



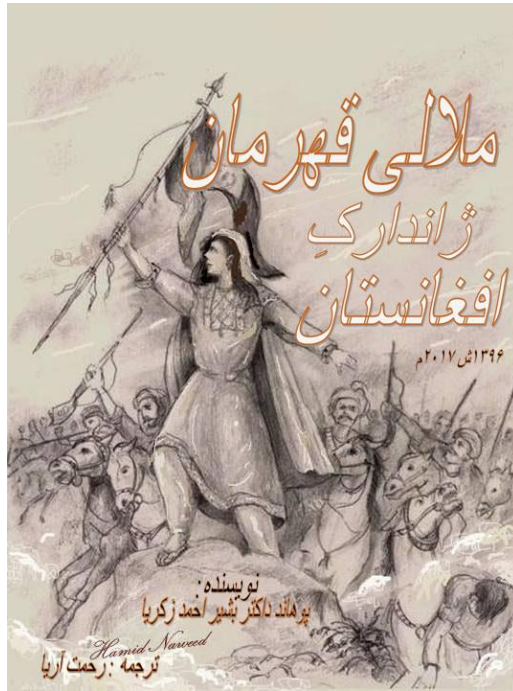
<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۳/۳۰



داکتر بشیر احمد زکریا



ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

قسمت سوم - بخش پنجم - ششم - هفتم

بخش پنجم

شاید بخاطر داشته باشید که گفتیم ملالی و خلّمی با هم نامزد شده بودند، قرار بود مراسم ازدواج شان در اخیر ماه جولای منعقد شود. در نیمه اول همان ماه خبر افزایش مزید و مزید تر قیام ملی علیه برتانوی ها در جبهه غربی و مارش سردار ایوب خان بطرف کندهار به سرعت پخش شده میرفت. در خانه ملالی هنگام صرف غذا ها که همه بدور هم جمع می شدند صحبت ها تنها و تنها به حول جنگ جاری می چرخید و اینکه با لشکر جنگجویان و قوماندان شان ایوب خان چه کمکی کرده میتوانند. یکروز شام هنگام صرف غذا که خلّمی و والدین او نیز در خانه ملالی حاضر بودند همه در باره اشغال برتانویها و موفقیت شان در جبهات شرقی و جنوبی صحبت میکردند و این موضوع باعث چنان خروشی شد که ملالی با هیجان به پا ایستاد و گفت، « لطفاً بیایید به آرامی صحبت کنیم و بگوئیم که چگونه بخاطر استقلال کشور خود میتوانیم با جهاد ما کمک کنیم. ما میدانیم که بر حسب رسومات تاریخی ما زنان حین جنگ وظیفه رساندن آب، مواد خوراکی و مهمات جنگی را در عقب جبهات دارند. ما زنان هم وظیفه خود میدانیم که از زخمیان جنگ با آنچه در خانه در دست داریم مانند پنبه، خاکستر لباسهای کتانی بخاطر متوقف ساختن خون و بنداز ساختن دستی خود ما از تکه های پنبه بی بخاطر پوشش زخم های زخمیان تا از سربازان خود مواظبت کنیم. من میتوانم بخاطر انجام این خدمت تمام دختران و زنان را جمع و حرکت در آورم تا در روز جنگ شرکت کنند.» خلّمی سرش را بلند کرد و در میان تبسم خود گفت، « ملالی جان، چنین به نظر میرسد که خودت در پیشاپیش همه ما مردان و تنفگها، خنجرها و تبر های می دوی و ما را می شرمانی؟» همه خندیدند. خلّمی گفت، « خوش استم که از سر زمینم در برابر متجاوزین تا آخرین رمق حیاتم دفاع کنم ولی در عین حال بخاطری خیلی مایوسم که تمام آمادگی ها برای محفل عروسی ما بی جا خواهد ماند و مایه سوگواری من این است که من و ملالی تا ختم این جنگ وحشتناک با هم ازدواج نخواهیم کرد. ما خیلی انتظار کشیدیم، همین انتظار شعله خشم و انتقام را چنان در وجودم تازه ساخته که اگر هر دو دستم را قطع کنید اینقدر درد نخواهد داشت که این همه خونریزی و مصائب آن مرا دردمند خواهد ساخت!» چشمان اشک آلود خلّمی سوسو کنان در میان روشنایی لمپه تیل خاکی درخشیدند. تمام اشخاص نشسته در داخل اتاق زمانی غرق آه و ناله شدند که مادران خلّمی و ملالی اشک فراوان ریختند. زمان خان رئیس خانواده چین درازش را بر سر شانه هایش راست کرد، چون تندیس بی باک ایستاد و رویش را بطرف قبله گشاده و دستانش را به دعا بلند کرده و گفت «خداوند متعال، خدای من، ما را از اهریمن و بلای جنگ نجات بده. تنها تو هستی که جوانان ما و خانواده های ما را از آفات جنگ ها حفظ می کنی و سر انجام، خدای من، پیروزی ما را در برابر دشمنان ما نصیب ما گردان. من میروم تا تمام پیرمردان، زنان و اطفال قریه ما را جمع کنم، همه باید بطرف گرشک حرکت کنیم، بخاطریکه ایوب خان بزودی در میوند با لشکر برتانوی ها مصاف خواهد داد.» دو روز بعد تر تمام خانواده های دهکده خینگ بخاطر جلوگیری از سوختگی آفتاب و گرمای تابستان قبل از آفتاب برآمد از قریه با تمام ضروریات و وسایل حمل و نقل و قاطران، خران، رمه های بزها و گوسفندان شان در یک قطار بطرف شمال حرکت افتادند.

به تاریخ ۲۷ جولای سال ۱۸۸۰م خلّمی و ملالی و سایر دهکده نشینان قریه خینگ با بخش لشکری جنگجویان نامظم لشکر ایوب خان از هرات، در شمال میوند پیوستند. دو تن از برادران که افسران لشکر هرات ایوب خان بودند یکی سید خدا داد و دیگری سید مقصود آغا، از شرکت کنندگان فعال جنگ میوند و از جمله خویشاوندان شان بودند، قصه شان از این قرار است:

« آنها افسران نظامی مورد اعتماد امیر «شیرعلیخان» بودند. زمانیکه امیر جوانترین فرزندش شهزاده ایوب خان را منحیث والی هرات مقرر کرد، همین دو افسر برادر را منحیث همراهان و مشاورین ایوب خان با او فرستادند. فرزند سید خدا داد سید کریم محمود نام داشت که سر تا به آخر سرگذشت را خودش نوشته است، وی می گوید به مجرد رسیدن به هرات، تعداد بی شماری از باشندگان شهر و ساحات حومه های شهر هرات به استقبال سردار ایوب خان بیرون آمدند و برایش صف بسته خوش آمدید گفتند. این وطندوستان و استقلال طلبان خواهان سرعت عمل و حرکت سریع نیروی شان بر ضد برتانوی ها در کندهار بودند. سردار ایوب خان با ۴۵۰۰ تن از سربازان خود که آنقدر مجهز با تجهیزات نظامی نبودند از هرات بجانب کندهار حرکت کرد. ایندو برادر افسر، در امتداد راه از ساحات مجاور دست به جلب و جذب مردم زد تا با اردوی افغان یکجا شوند. وقتیکه به حوالی نزدیک میوند رسیدند، ایوب خان به یکتعداد افسران دیگر هم وظیفه سپر تا به قریه ها قصبات رفته و مردم ساحه را از آمدن شان خیر سازند و با ایوب خان در مدخل غربی میوند ملاقات نمایند. در نتیجه تعداد بی شمار مردم اعم از زن و مرد در رکاب سردار ایوب خان جمع شدند. جرگه دایر شد و ایوب خان از مردم مشوره خواست که در برابر برتانوی بجنگند. یکی گفت «دشت میوند و کاریز های میوند همه در دست برتانویهاست و

نه تنها اینکه تعداد جنگجویان برتانوی ده چند تعداد ماست بلکه با اسلحه مجهز و برتر و مدرن هم مسلح اند و لشکر کوچک ما که با اسلحه ضعیف مجهز است که نمی تواند در برابر آنها بجنگد. بهترین راه به سردار آن است که دوباره بر هرات بروند و یک لشکر بزرگتر را با تجهیزات بهتر آماده سازند.» همه مردم مجتمع چنان خموش ماندند توگویی که همه با این پیشنهاد راضی بودند. مردی دیگری ایستاد و گفت «درست است که برتانوی ها لشکر نسبتاً کلانتر و اسلحه برتر و توپهای ثقیل در اختیار دارند. ولی من این سؤال را در برابر تان می گذارم که آیا ما آب و مواد خوراکی کافی در اختیار داریم، آیا در این گرمای شدید میتوانیم به آن انتهای دیگر این دشت نهایت بزرگ بی آب و علف و سوزان برسیم؟ آیا بخانه های خود برگشته میتوانیم؟ بجای اینکه از گرسنگی و تشنگی بمیریم و اجساد ما را کرگسان و کفتار ها بخورند آیا بهتر نیست که مرگ افتخار آمیز را در میدان جنگ نصیب خود سازیم؟» مرد دیگری با صدای خفیف خود گفت «این یک انتحار است که با دست خالی جنگ کنیم!» قبل از اینکه این مرد بر جای خود بنشیند دختر جوانی بنام ملالی که دختر نهایت هوشیار و فهمیده بود مثل پلنگ خیز زد، دستار این مرد را از سرش برداشت و بر سر خود گذاشت و با چیغ گفت، «تمام شما پس بخانه های تان بروید!، خودم میروم و بیرق را در دستم می گیرم و با گام های بلند و تند شروع می کنم و سربلند به آنسوی دشت میروم. سردار ایوب «خان» با شنیدن احساسات ملی این دخت جوان و دلیر چنان برق زده و تکان خورد که از سر چوکی خود جهید و در مقابل ملالی ایستاد و بالایش چیغ زد، «بلی! من آرزویت را بر آورده می سازم، ما تا آخرین مرد خود که زنده باشد در برابر برتانویها خواهیم جنگید!» غریبی تکان دهنده از میان مردم برخاست و گفتند «ما باید بجنگیم، ما باید بجنگیم، فتح از آن ماست!»

سردار مجلس دوم خود را باجنرالان، افسران و سران قومی دایر کرد. این مجلس در فضای باز دشتی زیر ستارگان سوسو زنان آسمان دایر شد و در باره تاکتیک ها و ستراتیژی جنگ بحث شد. همان شب تصمیم گرفته شد که لشکر بطرف دشت میوند حرکت کند و بالای قرارگاه های برتانوی قبل از طلوع آفتاب حمله غافلگیرانه کند. سید مقصود که خود در این جنگ سهم فعالانه داشت می گوید، «ما آنقدر نزدیک شدیم که خیمه های سربازان برتانوی را به وضوح می دیدیم و بعد نفیر توپ های ما ناگهان مانند رعد و آذرخش «صاعقه» از چهار طرف به صدا در آمد. این حمله ناگهانی ما، تلفات سنگینی به برتانوی ها وارد کرد و یک افسر انگلیسی را که پسانها نامش معلوم شد زنده گرفتیم، نام او بریدمن هیکنر مکلین¹ بود. از اینکه ما همه مصروف جنگ مشغول و یخن بودیم ما نمی دانستیم که سرانجام به ملالی چه چیزی واقع شده است. ولی چندین بار از دهن سردار ایوب خان شنیدیم که می گفت، ملالی افغان میوندی، فاتح میوند است.» سید مقصود اضافه می کند، «زمانیکه به کندهار رسیدیم، ما افسر گرفتار شده انگلیس مکلین را به حضور سردار ایوب خان آوردیم. بریدمن مکلین به سردار پیشنهاد کرد که اگر او را آزاد رها کند وی خواهد توانست لشکر برتانوی را قناعت دهد تا کندهار را تخلیه و هرگز بار دیگر بالای افغانستان حمله نه کند. یکی از جنگجویان به پا ایستاد و گفت «شما برتانوی ها دروغگو استید، شما عهد شکن استید، شما پیمان شکن استید و همیشه متجاوز استید. ما هرگز بالايتان اعتبار نمی کنیم ما خود ما بدست خود شما را از افغانستان خارج می سازیم و به جنگ خود بر علیه شما تا زمانی ادامه خواهیم داد تا «دروازه سومنات» را دوباره به افغانستان بیاوریم!» (دروازه سومنات را سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۲۶م از هندوستان به غزنی آورد. برتانوی ها طی جنگ اول افغان - انگلیس این دروازه را به لندن انتقال دادند.) مکلین در جواب گفت، «انگلستان از افغانستان خیلی مسافه دارد، شما چطور میتوانید آن دروازه را آنجا به اینجا بیاورید؟» جنگجوی مغرور به اسب خود اشاره کرده و گفت، «اسبم را می بینی که آنجا ایستاده، سوار اسبم می شوم، مثل باد می پرم، دروازه را از لندن می گیرم و واپس اینجاش می آرم، دروازه ملکیت همینجاست.» بریدمن مکلین که مرد بسیار خوب بود پیشنهاد کرد که میتواند در لشکر ایوب خان منحبث مربی عمومی نظامی کار کند، ولی این پیشنهاد بخاطر جنگ بین دو ملت رد شد. بعد ایوب خان به این فکر شد که میتواند مکلین را در بدل رهایی یک تعداد خویشاوندان خود که در اسارت برتانوی ها بسر می برند تبادل کند. ولی بالاخر شکست ناگهانی ایوب خان بوسیله جنرال رابرتس، جسد مکلین حدود چهل یارد دور تر از خیمه سردار یافت شد و خیلی احتمال می رود که محافظین مکلین، گلوی او را در حالت طغیان جنون با وحشت بریده باشند.»

درجه حرارت میوند معمولاً حدود ۹۰ درجه فارنهایت (۳۲ درجه سانتی گرید) می باشد و از حوالی ساعت ده بجه قبل از ظهر ببعد از این هم اضافه میشود. حدود حوالی چاشت بود که در میان لحظات نهایت شدید جنگ، نیرو های قطعات پیاده برتانوی گلوله باران شدید را بالای عساکر بخش نیرو های منظم افغان و دهکده خینگ

¹ - Lieutenant Hector Maclaïne

آغاز کردند و نیروهای بخش نامنظم آن مثل برگ درختان بر زمین می خوردند و کشته می شدند. جناح چپ نیروی افغان عقب تر شده میرفت و حتی بعضی ها دست به عقب نشینی میزدند. ملالی در خروش گرمای جنگ در میدان جنگ و در بین جنگجویان راه میرفت و به آنان گیلساهای آب تقسیم میکرد. زمانیکه ملالی شکست صف افغانها را دید، چادرش را از سرش برداشت و آنرا مانند بیرق بلند نمود. زمانیکه علم بردار افغانها اندکی جلو تر از ملالی به گلوله مرمی از پا در آمد ملالی دوید و علم جنگی افغانها را از دست علم بردار کشته شده برداشت، و بر فراز تپه مجاور بلند شد و لندی مشهور پشتو را با صدای نهایت بلند خود چنین گفت:

که په میوند کی شهید نه شوی خدایرو لالیه بی ننگی ته دی ساتینه²

اگر در «معرکه» میوند شهید نه شدی، عشق من، سوگند بخدا، بدان که تا به ابد نشانه شرمساری و بی غیرتی باقی خواهی ماند

ملالی بخواندن تکراری همین لندی ادامه داد و علم افغانها را به جنگجویان عقب نشینی کننده شور میداد تا دوباره به صف خود برگردند. چادر سرخ بدور گردنش موج آفرید و با جهش ناگهانی چون باد تند گرد و غبار انباشته بروی بیرق افغانها را از رخ بیرق روبید. جنگجویان عقب رفته زمانیکه این دلیری و رشادت ملالی را دیدند، دوباره مسیر شان را بدل کرده و غریو زلزله سان «یا مرگ یا آزادی» را چنان جانبازان سر دادند که نهیب هیبتناک آن در دامنه دشت چون آذرخش درهم پیچید. در عین زمان قوماندان عمومی جنگ، سردار ایوب خان با دیدن شکست در خط جناح چپ لشکر، به توپ های ثقیل خود امر کرد که از دره اساسی بیرون شده و خود را به نقطه مرتفع تپه مانند برسانند. این تغییر هیاهوی بزرگی آفرید، اسپان چهار نعل شیهه و خرناک کنان عرابه های توپها را کش کرده بالا می بردند و غبار غلیظ گرد و خاک را بمیان آورد. ملالی برای لحظه به عقب نگاه کرد و می بیند که یک بخش قطار توپ های افغان با بیرقهای های مواج شان آماده آتش اند و ناگهان سلسله متکرر آتش توپها را شنید. ملالی همراه با جنگجویانی که در اطرافش بودند یکجا صدا بر آورد «زنده باد افغانستان، زنده باد ایوب خان». در همین لحظه که ملالی به دویدن به طرف پیشرو شروع کرد و بیرق افغان را دلیرانه و سرورانه بلند گرفته بود، صدای را می شنود و در میان نفیر گلوله ها، ترق و تروق تفنگها و صدای مهیب توپها او را بنام صدا می کند. ملالی گمهایش را اندکی سست ساخت و سرش را دور داد، به عقب نگر نیست و نامزدش خلمی را می بیند و برایش با صدای بلند چیغ می کشد، «صبر کو، صبر کو، منتظرم باش!» ملالی باز هم آهسته تر شد تا خلمی به او برسد. «صدای گوشخراش جنگ» گوشها را کرده و قلب را پاره میکرد. سر انجام خلمی خود را نزد ملالی رساند و با چیغ گفت «میخواهم پیشرویت باشم تا راه را برایت پاک کنم!» بعد از چندین بار تکرار خلمی پیشتر از ملالی دوید تا راه را برایش باز کند. ملالی میدانست که نامزد دوست داشتنی اش بیش از حد در صدد تحفظ اش است. آنها فقط تا چند یارد پیش رفتند و با دشمن روبرو شدند و در این لحظه آتش یکجایی گلوله های چندین توپ انگلیس مسیر راه افغانها را قطع کرد و سرگلوله چره بی، سینه و شانه خلمی را پارچه پارچه کرد، توته های گوشت وجودش پراکنده شد و خون از آن جاری شد. به مجردیکه خلمی زخمی شد حین افتادن بر زمین که از توته های وجود خلمی خون فوران میکرد یک قطره آن بر گونه ملالی افتید. ملالی خود را نزدش رساند و در پهلوی زانو زد، خون را از روی زیبا و نازنین خلمی پاک کرد، پیشانی اش را بوسید و چشمان جابجا ایستاده اش را توگویی به سوی یا به کسی خیره خیره نگاه می کند آهسته بست. بعد ملالی به پا ایستاد و از عمق قلبش با صدای هیبتناکی فریاد بر آورد:

خال به دی یار له وینو کینبیردم
چی شینکی باغ کی گل گلاب و شرموبینه³

² - Oh, young love,

If you're not martyred in the battle of Maiwand,
Know that you're kept to live as a symbol of shame."

³ - "A drop of my beloved's blood

Shed in defense of motherland,

از خون یارم خال بر گونه ام می گذارم
«با چنان زیبایی اش»
که در باغ سبز مایه خجلت گلاب سرخ شود

قبل از اینکه ملالی فرصت تکرار شدن لندی یاد شده را داشته باشد و ببیند که لندی اش را باز هم مردم زیاد دور و برش بشنود، گلوله ی آمد و قلبش را سوراخ کرد و یکجا با بیرق به زمین افتید. مادامیکه کرانه بخون سرخ غربی آسمان نقاب شفق را پائین می کرد تا بر روی وحشت این صحنه سبعیت خون و خونریزی بدست انسان پرده بیاندازد، صدای مهیب گوش کر کن توپها، صدای انفجار سرگلوله ها، تفنگها و ترق و تروق ماشیندار های ثقیل گلیت برتانوی هم به تدریج خاموش شد. بعد از شکست کامل بقایای مقاومت خرد و ریزه، تمام جنرالهای افغان و قوماندانان جنگی بر برجستگی تپه مشرف بر میدان جنگ گرد هم آمدند. تمامی افسران لشکر منظم به اطراف قوماندان شان ایوب خان جمع شدند و فتح شان را با آتش تفنگهای شان چنان تجلیل کردند که دود آتش تفنگها دامنه آسمان را پُر کرد و با صدای بلند فریاد بر آوردند، «زنده باد آزادی، پاینده باد افغانستان، زنده باد سردار ایوب خان!» ایوب خان استفسار کنان پرسید «بهترین و بزرگترین قهرمانان این جنگ میان شما کیست که پاداش داده شود؟» دگروال مقصود آغا با صدای بلند گفت «سردار قوماندان صاحب، من در این جنگ چنان حالتی را به چشم سر دیده ام که قبل از این هرگز نه دیده بودم. ما میدانیم که زنان افغان همیشه در معارک ملی شرکت جسته اند، زخمی ها را مداوا کرده و آب و غذا را در میدان جنگ ها به جنگجویان رسانده اند. من افتخار دیدار این دختر جوان ملالی را داشتم که نه تنها به جنگجویان تشنه آب میرساند بلکه با سرودن لندی خود علم لشکر ما را با دستان خود بلند کرده و به میدان جنگ شتافت و با همین لندی خود توانست صف در هم شکسته ما را در جناح چپ دوباره بهبود بخشد و توپهای عالیجناب شما و حمله سوارکاران شما ما را فاتح این معرکه ساخت.» در این جا صدای مقصود آغا چنان در گلوی خفه شد توگویی آخرین نفسش را می کشد. سردار ایوب خان بالایش صدا کرد، «دگروال مقصود، ملالی چه شد، به او چه واقع شد، این همان دختر جوانی نبود که دیروز شام در جرگه صدای خود را برای آزادی بلند کرد؟ بگو، به او چه شده؟» دگروال با صدای بلند و درشت لندی ملالی را تکرار کرد :

که به میوند کی شهید نه شوی خدایرو لالیه بی ننگی ته دی ساتینه

دگروال مقصود آغا در خطاب به مجلس به سخنانش ادامه داد، «جنابعالی، بلی همه ما دیروز شام صدای وطندوستانه او را شنیدیم، همچنان در قلب میدان جنگ، در میان آتش و دود من ملالی را دیدم که بیرق کنیک ما را بلند نمود و در برابر دشمن می دوید و در میان آتش تپه کن لندی خود را میخواند.» سردار با هیجان پرسید «به او چه شده؟ به او چه واقع شد؟» دگروال گفت، «اول او «ملالی» در جوار نامزد بخاک خفته اش زانو زد، بوسه نثار جبین خونینش کرد و بعد به دویدن خود به پیش دوام داد تا که گلوله دشمن سینه اش را سوراخ کرد، بزمین خورد و کشته شد.» «بعد چه شد؟» دگروال افزود، «ما در جنگ مشت به یخن با دشمن گلاویز شدیم، و بعد از اینکه ملالی به زمین خورد و کشته شد بعدش چیزی را ندیدم که چه چیزی به او به وقوع پیوست. متأسفم.» یکی از زنان از میان مردم صدا بر آورد «سرور من! من به چشم سر دیدم که او به زمین افتاد، نزدیکش رفتم، دیدم سینه اش غرق خون است و چشمان زیبایش چنان باز مانده بود تو گویی که به انفجار سرگلوله بالای سرش نگاه می کند، چشمانش را بستم، او را در چادرم پیچاندم و به مدد فرزندم امیر، جسدش را به عقب جبهه جنگ آوردیم و او را در پهلوی سائر شهدای این جنگ در خیمه بزرگ گذاشتیم.» ایوب خان به تندى به طرف این زن دویده و گفت «مادر جان! مرا نزدش ببر.» سردار ایوب خان با جمعی از جنرالانش بطرف خیمه رهنمایی شد و جسد خونین ملالی را با چشم سر مشاهده کرد. ایوب خان به یاور خود امر کرد تا جسدش را تا فردا صبح برای تدفین آماده سازند «طبق سنن اسلامی: جسد باید شسته شود، زخم باید با نخ بسته شود و گوشها و سرهای چشم باید پنبه پوشانده شود و بعد در کفن سفید پیچانده شود.»

بخش هشتم

Sits on my face as beauty spot

Will make the red rose ashamed.”

فردای آنروز در اوایل صبح هنگام، در حومه بیرون از دیوار های مخروب دهکده خینگ جسد ملالی و سائر شهدای جنگ طی مراسم رسمی نظامی بخاک سپرده شدند. نخست جمعیت کثیری از جنگجویان و مردمان جمع شده از سایر نقاط همجوار زیر آسمان صاف و روشنایی تابان آسمان به امامت ملا امام نماز جنازه را خواندند و اجساد را در قبر های شان گذاشتند و بعد ملا آیات قرآنی را قرائت کرد. وی با سوره فاتحه آغاز کرد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿٣﴾ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٤﴾ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

به نام معبود به حق بسیاربخشاینده و بی نهایت مهربان ستایش از آن معبود به حقی است که پروردگار جهانیان است. بسیاربخشاینده و بی نهایت مهربان است. مالک و پادشاه روز سزا است. (ای الله) تنها ترا می پرستیم و فقط از تو مدد می خواهیم. (یا الله) ما را به راه راست راهنمایی فرما. راه کسانی که تو بر آنها احسان و انعام نموده ای. نه (راه) آنانی که بر آنها خشم گرفته شده است و نه هم (راه) گمراهان.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
همانا ما از ان خداییم و به سوی او باز می گردیم
بعد از صحبت ملا، سر قوماندان اعلی جنگجویان سردار محمد ایوب خان در جوار قبر ملالی ایستاد و در خطاب به سربازان منظم، و داوطلبان لشکر و گروهی از زنان گفت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : به نام معبود به حق بسیاربخشاینده و بی نهایت مهربان!
هموطنان عزیز و زنان غیور وطنم!

مسرت دارم که در برابر شما مردان و زنان غیور این سرزمین مقدس، «سرزمین آزادی و استقلال» ایستاده ام و فتح بخون خریده ما را از همین جا اعلان می کنم. همانطوریکه خالق متعال بالای ما لطف و برکت، عزت عنایت فرموده و افتخار و موفقیت را نصیب ما گردانده ما شکران او را بخاطر کافه ملت خویش بجا می آوریم. بیانیید سر از همین امروز به بعد با صدای بلند به همه جهان اعلان کنیم که ما به آن خالق متعالی ایمان داریم که ما را خلق کرده و حقیقت واحد مطلق، بی نهایت مهربان و عادل است؛ جهان باید بیاد داشته باشد که ما به وحدت ملت خود ایمان داریم ملتی که از اقوام و قبایل مختلف ساخته شده است، ما یک ملت واحد در زیر سایه یک خدای واحد هستیم. جهان باید بیاد داشته باشد که ما تاریخ پنج هزار ساله داریم، همچنان باید بیاد داشته باشد که همین خدای واحد، خدای همه ملتها و تمام جهان است و بالای همه ما رحمت خود را نازل فرموده است. روی همین دلیل است که ما همه فتوحات خود را از برکات او میدانیم. یک ملت با چنین یک تاریخ غنماند تا آنزمانی زنده خواهد ماند که صدای شیپور و دهل آزادی همزمان با آخرین نفس انسان در نواختن باشد. ما بخاطری این جنگ را متمایز تر از سائر جنگهای دیگر می پنداریم که این بار تاج گلهای زیبای فتح و ظفر بر تارک این سرزمین پر فتوح نه بدست یکمرد بل بدست یک زن، ملالی گذاشته میشود. این همین ملالی قهرمان بود که با برداشتن بیرق افغان، سربازان را با خواندن نودی خود تشجیع و تحریک کرد تا در برابر دشمن، ثابت قدم بیستاند و خودش بیرق بدست در میان دود آتش جنگ دوید و فتح و ظفر ما را تثبیت و محتوم ساخت. منحصیث قوماندان تان، میخوام به افتخار مزید بگویم که فتح پر افتخار ما را که شکوه و ابهت قطعی بخشیده نتیجه رشادت، تهور و قربانی همین زن افغان بود که در میدان جنگ از خود متبارز ساخت. بگذارید تا این سخن به هر وجه این سرزمین مقدس برسد مادامیکه یک زن میتواند خونس را برای آزادی و افتخار وطن بریزد، چطور یکمرد این وطن خواهد توانست در خانه خود بنشیند و در جنگهای آزادی و اخراج دشمنان از این مامن شرکت نه کند. بیانیید دعا کنیم که : اوه خدای بزرگ هستی و کائنات، ارواح جنت مکان شهدای ما را به حضور مبارکت بپذیر، ملت ما را فاتح و افتخار آفرین نگهدار و آزادی و استقلال افغانستان را تا ابد پاینده و جاوید نگهدار. خوشحال «ختک» می فرماید : بودن یعنی آزاد بودن

لشکریان و مردم همه متحدانه با یک صدا غریو بر آوردند، « الله اکبر، زنده باد افغانستان، زنده باد سردار ایوب خان.»

ملالی میوند در غرب بنام «ژاندارک افغان» ویا مانند «مالی پیچر افغان» شناخته شده است. از آن تاریخ به بعد پدران افغان به همین افتخار نامهای دختران شانرا ملالی و یا ملاله انتخاب می کنند، تا حال در افغانستان

4 - The Afghan Molly Pitcher : مالی پیچر لقبی است که بیک خانم امریکایی در جریان جنگ استقلال امریکا یا جنگ انقلاب امریکا طی جنگ مون موت Battle of Monmouth داده شده است. جنگ مون موت در ماه جون ۱۷۷۸م به وقوع پیوست. خانم پیچر زن فدا کاری بود که به سربازان جنگ استقلال امریکا در گرمای میدان جنگ آب میرساند، درست همان کاری

یک شفاخانه، یک پوهنتون در کندهار و یک لیسه دخترانه در کابل بنام این زن قهرمان مسمی شده اند. یک شاعر در وصفش گفته است :

ملالی من زنده است و آنان حُسن دیگران را می ستایند
با آنکه آنان چشم دارند، باز هم کور اند
الف. ختک

بخش هفتم

بعد از جنگ طاقت فرسای میوند، شهزاده ایوب خان ملیشیاوی خود را به دنبال لشکر شکست خورده جنرال بوروز فرستاد و خودش با لشکر در میوند متوقف شد. در این مدت وی در تدفین سربازان کشته شده افغان و برتانوی شرکت کرد. همچنان مصروف تقسیم اسلحه ی که بدست ملیشیا افتیده بود شد و نیز به استراحت و تجدید سازمان ضرورت داشت. شخصاً ایوب خان پلان داشت تا از راه میان بُر کندهار عبور کرده و بطرف غزنی به پیش برود و در مسیر راه دست به جلب و جذب اقوام غلزی به لشکر خود بزند و قبل از اینکه فرزند کاکایش شهزاده عبدالرحمن کابل را اشغال نماید، خود را به کابل برساند. کمیسیون مشورتی امور جنگی او اول علاقمند تسخیر کندهار و محو کامل فرقه برتانوی در آنجا بود. سر انجام اکثریت اعضای کمیسیون فایق آمدند و شهزاده ایوب خان مجبور شد تا پلان اولی خود را بدل سازد. وی میدانست که ملا مشک عالم و پیروان غلزی وی در قلات غلزی و هم سران قومی و مردم کوهستان و پروان در شمال کابل آماده اند که با لشکر او یکجا شوند.

افراد زنده مانده نیروی جنرال بوروز به سمت جنوب شرق در امتداد کوه ها بحرکت افتادند. با در نظر داشت اینکه شاید راه عبور جنرال بوروز بوسیله سواره نظام دشمن از کندهار قطع گردد، بنابر این تورن جنرال تامس نوتال⁵ که در کندهار بود، بریدمن رید⁶ از سواره نظام خفیف سوم را فرستاد تا به زور راه را باز کرده و سربازانی را که بطرف شان در حال حرکت بودند بگیرد و مانع دشمن شود تا راه را بروی بقیه سربازان زنده مسدود نسازد. نوتال به تاریخ ۲۸ جولای حدود ساعت یک بجه شب توانست تا راه را بروی افراد باقی - زنده مانده سواره نظام جنرال بوروز وصل سازد.

همچنان قوماندان نیروی دوم پیاده، لیوا مشر هنری بروک⁷ در یاد داشتهای خود می نویسد :

«به مجردیکه از قرار گاه خود بیرون شدیم ناگهان اولین دسته طولانی فراریان «انگلیس - م» را دیدیم که کوشش میکردند از نزد ما بگذرند و خود را به حوالی کوکران برسانند، هیچ صحنه وحشتناکتر از این را تا این دم ندیده بودم؛ تمام مظاهر اداره و دسپلین از نزد شان فرار کرده بود، هر فردی که در این قطار بود اگر اروپایی یا «هندی» بومی بود می جنگید، درست مثل اینکه هر کس فقط بخاطر زنده ماندن جان خود جنگ می کرد، هیچ کسی به فکر هیچ کسی دیگری نبود فقط سعی میکردند تا خود را بجای مصوون برسانند.»

حدود چهار مایل دور تر بطرف جنوب منداباد بشکه های مشروبات و ذخایر مواد ووسایل طبی همه به یغما برده شده بودند و تشنگی جانکاه حیات زنده مانده ها «انگلیس» را شدیداً تهدید میکرد. عساکر «در حالت» فرار «انگلیس» به امید دریافت آب از نهر کوچک کشک نخود به این امید عبور کردند که اگر بتوانند در کنار دریا از کانال های آبیاری و چشمه ها، آب بدست آرند، تا این دم مرحله عقب نشینی که هنوز هم دشمن «افغانها»

را که ملالی در جنگ میوند کرد. اینکه ملالی در قریه خیگ میوند بزرگ شده شکی نیست ولی شگفتی آنست که کلمه خیگ در پشتو به معنی مشک آب است، خوانندگان خیگ و خیبر را با هم مغالطه نفرمایند، خیگ همانا مشک آب است حال آنکه خیبر که هر دو بیک شکل تلفظ میشوند به معنی پوست متورم زخم یا به قول مردم عام ارچق است. جنگ مون موت در ماه جون ۱۷۷۸م به وقوع پیوست و مالی پیچر در جنوری ۱۸۳۲م وفات کرد و مجسمه او تا بحال فراز هدیره بزرگی که وی در آنجا دفن است همچنان استوار ایستاده است. - م

⁵ - Thomas Nuttall

⁶ - Lt. Reid

⁷ - Henry Brooke

بدنبال شان بود و آنان را به پیش میراندند، باز هم عساکر «انگلیس» نمی توانستند جنگ تدافعی شانرا متوقف سازند. در عقب کاروان، واگون های بارکش مهمات که حالا با زخمی های جنگ اضافه بار شده بودند به یگانه وسیله زنده ماندن تبدیل شدند. این دسته بیچاره و پراکنده که بخاطر زنده ماندن شان تقلا می کردند دستان همدیگر را گرفته و به دسته انسانان اسف باری می ماندند که خود را در عقب واگون پنهان کرده و همدیگر خود را کش می کردند.

خبر تصویر واقعی شکست کامل و مصیبت بار برتانویها به کندهار درست ساعت دوه بجه شب بوسیله جمادار مربوط نیروی سوم سواره نظام سوم سنده به کندهار رسید، به مجردیکه بلک وود⁸ فروپاشی نیروی پیاده «انگلیس» را دید، نامبرده را بدون فوت وقت به کندهار فرستاده بود.

« ساعت پنج و نیم صبح بود که بروک با چهل تن از شمشیرداران سواره نظام نیروی اسپان پونه⁹، هفتاد مرد جنگی نیروی ۷/۲ فوسیلیرز¹⁰، صد تن از نیروی بیست و هشتم بونی¹¹ و دو توپ سی/۲، آر.ای 12 از کندهار برآمد. بروک به نیروی معینی خود در کوکران، در کناره دریای ارغنداب طرف کندهار، امر توقف داد، حدود ساعت نهه بجه صبح بود که اندرسن را پیشتر فرستاد. رسیدن او به این موقعیت توانست یک دسته بزرگ از جنگجویان قومی را که بقایای زنده مانده نیروی بوروز را به ستوه آورده بود، از هم متفرق سازد.»

تلفات وارده به نیروی بوروز ۲۱ افسر، و ۹۴۸ تن سرباز کشته شده، هشت افسر و ۱۶۹ تن زخمی بود که ۴۳ فیصد مجموع لشکرش را تشکیل میداد. اضافه بر آن تقریباً ۸۰۰ تن سربازان بومی «هندی» و چلانندگان حیوانات انتقالاتی کشته شدند، ای/بی به تنهایی ۱۱۱ تن را از دست داد. نیروی گرینادیر¹³ ۶۴ فیصد سربازان خود را از دست داد و نیروی شصت و ششم بریکشایر ۶۲ فیصد مردان جنگی خود را به شمول دوازده افسر از جمله مجموع ۱۹ تن افسرش را از دست داد. شصت فیصد نقب زنان و معدنچیان از بین رفتند و نیروی سواره فقط ۱۱ فیصد نیرویش را از دست داد.

پیدا کرد شمار دقیق تلفات لشکر ایوب خان مشکل بود. معهذاً، منشی امور ایوب خان، میرزا م. اکبر شمار شان را ۱۹۵۰ تن از سربازان بخش منظم لشکر و ۸۰۰ تن از بخش نامنظم لشکر نشان داده است. ویلکینسن، هفت ماه بعد از معرکه میوند با یکی از سربازان لشکر بخش منظم در سال ۱۸۸۱ م مصاحبه انجام داد، موصوف شمار آنرا ۳۰۰۰ تن ارائه کرده است. «این نوع شمار غیر دقیق طبعاً روزنه مبالغه و اغراق را باز می گزارد، بدین ترتیب برویت تخمین میتوان تلفات لشکر ایوب خان را بین ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ تن هم کشته و هم زخمی حساب کرد.»

جنرال پرایمرز که با بقیه گارنیزیون ۲۳۰۰ نفری خود در کندهار جا بر جا بود از کویته نیروی تقویتی «بونی چهارم¹⁴» را به مدد خواست که به تاریخ سیزدهم و چهاردهم جولای به کندهار رسیده بود، و بعد از بغاوت سربازان والی در حوالی گرشک، زمانیکه حالات بیشتر به وخامت گرائید پرایمرز از گارنیزون «بونی بیست و هشتم¹⁵» که بین کندهار و کویته موقعیت داشت کمک درخواست کرده بود. این قطعات با توپهای چهل پونده ۱۱/۵ در قرارگاه های مؤقت در غرب شهر که طول شان بالاتر از یک مایل بود جابجا شدند، نیرو های لشکر منظم باید به بالاحصار کندهار آورده می شدند، بخاطریکه در شهر تهاجمات خورد و ریزه، قطع خطوط

⁸ - Blackwood

⁹ - Poona Horse

¹⁰ - 2/7th Fusiliers

¹¹ - 28th BoNI

¹² - C/2, RA

¹³ - Grenadiers

¹⁴ - 4th BoNI

¹⁵ - 28th BoNI

تیلیگراف، آتش بالای گزرمه ها و گارد ها و قطع تأمینات آب پیوسته ادامه داشت. جنرال پرایمروز عاجل امر ترمیم دیوار های بالا حصار را داد، که اطراف شهر را به طول ۶۳۰۰ یارد «پنج کیلومتر و هفتصد و شصت متر» احاطه میکرد و دیوار های آن حدود سی فیت «۹ متر» بلندی و پانزده فیت «چهار و نیم متر» ضخامت دارد و در بعضی جا ها به فراخی هجده فیت خندق ها هم داشت. در سال ۱۸۷۹م یک تجربه بالای مقاومت این دیوار صورت گرفت و در نتیجه ثابت شد که مقاومت دیوار ساخته شده از خشت خام آفتاب زده یا گلین این دیوار ها در برابر مرمی توپ عمدتاً همان مقاومتی را دارد که دیوار خشت پخته دارد. در داخل بالا حصار ذخیره خانه آذوقه و ذخیره خانه اسلحه و مهمات که از یکه دیوار ساخته شده بودند موجود بود. پرایمروز میدانست که ایوب خان حتماً شهر را محاصره می کند، بنابراین اسلحه، مهمات، غذا، آب، علوفه برای مواشی لشکر را به اندازه ذخیره کرد که تمام زمستان برایش کافی بود. تمام دروازه های بالا حصار بسته و سنگر بندی شدند. لشکر ۴۶۰۰ نفری تحت فرمانده مستقیم دیگر جنرال بوروز بخاطر رتبه و مقام بلندیش قرار گرفت. از بین چهار توپ چهل پونده، سه تای آن و هشت توپ موجوده نهه پونده همراه با توپ های شش پونده خول نرم بالای دیوار های بالا حصار جابجا شدند. بالا حصار یک توپ چهل پونده باقیمانده و دو توپ هوویتزر ۱۱/۵ آر ای از اول داشت. مرکز فرمانده بالا حصار بوسیله لین تیلیگراف میدان مرکزی شهر «چهار سو» با تمام دروازه ها و قلعه شمال غربی وصل شد. یک دسته انتخابی از تیر اندازان ماهر در نقاط ستراتیژیک دیوار ها جابجا شدند. تمام درختان و تعمیراتی که نزدیک به دیوار ها بودند منهدم و از بین برده شدند تا میدان واضح و روشن به آتش توپ ها و وسایل جنگی مهیا گردد.

نیکبختی گارنیزین پرایمروز در آن بود که لشکر اساسی ایوب خان «به خاطر مداوای زخمیان و تدفین کشته شدگان میوند معطل ماند و نیز یساول یا پیشقراول خارج از شهر الی ششم آگست به نظر نرسید. دو روز بعد توپ های لشکر ایوب خان اولین آتش خود را از برآمدگی یک کوه به فاصله ۲۰۰۰ یارد آغاز کرد. و این اولین علامت آغاز محاصره بود.

خبر هنگامه ساز شکست برتانوی ها هم در لندن و هم در هند همه را با تکان خود مات و مبهوت ساخته بود. نایب السطنه لیتن بلادرنگ جنرال رابرتس را دوباره همراه با هدایت مستبدانه به افغانستان فرستاد تا به افغانها «چنان درسی عبرتی بدهد که هرگز آنرا فراموش نه کنند.»

قبلاً در قسمت دوم بخش هشتم این کتاب در باره اعمال انتقامجویانه جنرال رابرت تحت نام تحقیق در باره قتل کمشنر برتانوی سر لوئیس کیوناری که لاینحل مانده بود یاد آوری کردم. با شنیدن خبر فاجعه آمیز در میوند جنرال رابرتس و جنرال ستیوارت در حالیکه شدیداً قهر و درمانده شده بودند خود را به جواب بسنده و خشمگین آماده ساختند. قهر موجوده جنرال رابرتس پیرامون اطاعت اجباری سیاسی به جنرال ستیوارت منحیث حاکم کابل بخاطر تفوق رتبوی ستیوارت یکبار دیگر نمایان شد، و انعکاس سابقه آن به سالهای دور تری بر می گشت که پدرش حین جنگ اول افغان - انگلیس در فرمانده جنگ نادیده گرفته شده بود. رابرتس طی خطاب تند و آتشین خود در وزارت امور خارجه هند برتانوی به وزیر لیاال، یاد آور شده بود که وی قبلاً فرمانده نیرو های جنگی کابل را به عهده داشت و همین موقف او را «در امور سیاسی و همچنان نظامی به عالیترین فرد تبدیل کرده بود.» نامبرده از همان وقت به بعد به شکایاتش ادامه میداد و تأکید میکرد که بوسیله سردونالد ستیوارت عقب زده شده و بجایش به آقای گریفن منحیث افسر عالیرتبه امور سیاسی مقرر و به او رجحان داده شده است. رابرتس «تقسیم قدرت را» به شدت رد کرد «که به نظرم خطرناکترین اقدامی در حالی است که یک کشور تحت اشغال نظامی قرار گرفته باشد.» موصوف افزود، «هیچ چیزی مرا بار دیگر وادار کرده نمی تواند تا فرمانده نظامی را قبول کنم مگر اینکه از لحاظ سیاسی هم بالاتر از همه قرار گیرم.» سرانجام وزیر امور خارجه لارد ریپون¹⁶ تیلیگرافی مستقیماً بنام رابرتس فرستاد که انتقادات سیمله او را فوری خاموش ساخته، صلاحیت رابرتس را تأیید و امر به حرکت عاجل نیرو هایش را داد تا به نیرو های کندهار کمک برساند.

به جنرال رابرتس بخاطر نجات نیرو های در حالت محاصره برتانوی در کندهار و انتقام شکست میوند "صلاحیت عام و تام دلخواهش" داده شد. بر علاوه نیروی موجوده جنگی زمینی، دو فرقه برتانوی برایش آماده شد؛ یک فرقه دیگر از کوپته تحت فرمانده جنرال رابرت فییر¹⁷ زیر فرمانده جنرال رابرتس قرار گرفت. قطعات گارنیزین کابل تحت فرمانده جنرال ستیوارت کماکان و بی سر و صدا از راه تنگی خیبر به هندوستان حرکت

16 - Lord Ripon

17 - General Robert Phayre

کرد. سفر حماسه آفرین ۳۲۵ مایلی جنرال رابرتس از کابل به تاریخ نهم اگست سال ۱۸۸۰م آغاز و بیست و دو روز بعد به تاریخ ۳۱ اگست به پایان رسید. بعد از اینکه امیر عبدالرحمن خان اعلان سلطنت کرد وی با صدور یک فرمان سلطنتی تسهیلات عمده مارش جنرال رابرتس را مهیا ساخت و طی آن هر نوع تعدی و تهدید را بالای لشکر برتانوی به این عنوان منع قرار داده بود که گویا توافق شده تا تمام نیرو های برتانوی از افغانستان خارج می شوند. برخلاف مارش های سابق اینبار هیچ نوع ممانعت و سدی در برابر سرعت حرکت مارش به استثنای حوادث طبیعی مانند توفان ریگ و یا گرما و در بعضی جاها کمبود آب، ایجاد نه شد. امیر عبدالرحمن خان سردار م. عزیز و همراهانش را بخاطر همراهی جنرال رابرتس مؤظف نمود تا حسن نیت امیر را منحیث پادشاه شان به اقوام واقع در سر راه برساند و برای لشکر در حالت خروج از افغانستان راه عبور مصوون و تدارکات موجود را در اختیار شان قرار دهند.

قبل از رسیدن لشکر رابرتس، جنرال پرایمروز بخاطر نشان دادن «ضرب شصت خود» یک نیروی ضربتی یورش ناگهانی گارنیزون خود را بر ضد نیرو های ایوب خان که آنها را محاصره کرده بود فرستاد. به تاریخ ۱۶ اگست بود که تورن جنرال فرانسیس بروک^{۱۸} با هشتصد تن از تفنگداران، یک تولی نقب زنان او ۲۰۰ تن از نیروی سواره نظام تحت قوماندن دیگر جنرال تامس نوتال^{۱۹} جنگ را در حوالی ده خواجه «کندهار» قبل از سپیده دم صبح آغاز کردند ولی ساعت هفت بجه صبح بود که نیرو های سواره نظام ایوب خان با تاکتیک ماهرانه نظامی شان، حمله جنرال بروک را عقب زد و آنرا خاموش ساخت. برتانوی ها بار دیگر چنان دست و پاچه شدند که عقب نشینی شان خارج از کنترل بود و با تلفات سنگین به بالاحصار کندهار برگشتند، در بین کشته شدگان جسد جنرال فرانسیس بروک هم بود و این ضربت خیلی بزرگ به نیروی برتانوی بود. یک تاریخ نویس انگلیس این «کار زار سنگین را یک شکست خیلی جدی دیگر برای برتانویها که در واقع یک میوند کوچک دیگر بود» می نامد.



18 - General Francis Brook

19 - General Thomas Nuttall